

هو

١٢١

رشف الالفاظ في كشف الالفاظ

شرف الدين حسين بن الفتى تبريزى

دیباچه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حمد و سپاس مر خدای را که دُررِ معانی را در تحتِ صور بیان و طرازِ حقایق را در پسِ پردهٔ مجازی نهان می‌کند.

و درود بسیار و سُتودِ بی شمار بر مهترِ کاینات و بهترِ موجودات محمد مصطفی، صلی الله علیه و آله و سلّم، باد، و یاران و اصحاب و ازواجِ طاهرات او.

امّا بعد حقیر فقیر حسین ابن احمد تبریزی، ختم الله عواقبِ اموره بالخیر، می گوید: بیاید دانست که عالمِ معانی را ادراک نتوان کرد مگر در لباس صورت؛ زیرا که معانی از آنرو که معانی اند، لطیف اند، و وجود روحانی مادام که از کثرت صورت مجرد باشد، ادراک بشری بدان راه نتوان برد؛ زیرا که قوّت ادراک بشریت یکی عقلی است و دیگری حسّی، و هر چه از انواع ادراکات و معلومات تقدیرکنند، بواسطهٔ این دو آلت باشد.

امّا عقلی را تا قاعده در نوعی از صورت مّمهد نشود، او را ادراک و تمییز نباشد، اگر وجود نقطه تقدیر نکنند، حروف موجود نباشد، و اگر حروف نبود، اسامی صورت نبندد، و اگر اسامی نبود، معانی مفهوم نشود، و امثال این اگر فردی تقدیرکنند، زوجیت معلوم نگردد.

و امّا حسّی؛ چون حرفی یا صوتی یا لونی یا طعمی گرم یا سرد نباشد، هیچ ادراک نکند. و عالم معانی و حقایق نه از این دو جنس است که معانی وقتی که مجرد باشد، عقول و حواس را بدیشان راه نیست. فرد: «در کوی وجود ماجرای عشق است.»

پس حکمت الهی تقاضای آن کرد که هر معانی را در کِسوت صورت فعل یا قول محسوس و معقول به عالمیان بنماید، تا به حوزهٔ ادراک ایشان رسد.

امّا فعلی آنکه اسراء و عروج به حضرت او، جمله را، در اعمال نماز نهاد، چنانکه رسول، علیه الصلوة و السلام، فرمود: الصلوة معراج المؤمن. و اسرار بسیار نیز در اعمال عبادات نهاد، تا بواسطهٔ هر عبادتی که سالک بجای آرد، سرّی و حکمتی، که خدای خواسته است در آن عبادت، و از آن عمل او را مکشوف گردد، و آن کشف بواسطهٔ آن عمل مخصوص تواند بود.

امّا قولی آنکه معانی و حقایق بسیار و خواص بی شمار در هر ذکر و اسمی از اسماء خود و غیر خود که خاصیت و حقیقت آن معنی ظاهر نشود، الا به لفظ آن کلمهٔ مخصوصه؛ و این مبین و مبرهن است.

چو حکمت واضع اسماء خود چنین اقتضا کرد که هر معنی را به صورتِ خاص مخصوص گرداند که بدان قایم باشد، و مفهوم گردد.

پس از این سبب طایران ذورهٔ فلک و سایرین زمرةٔ ملک، عاملانِ عاملِ آمل و عاملانِ فاضلِ کامل، شیرمردانِ وقت و حال و شهسوارانِ میدانِ قال، عاشقانِ حضرتِ قدس و ساکنانِ مسکنِ اُنسِ فریدالدین عطار و مولانا جلال الدین رومی از مشاهدات و ملاحظات در صور کلمات منظومه در معانی به دست فیض بر همگنان نثار کرده اند، و نظر بر استعداد همگنان داشته، بقدرِ حوصلهٔ طالبانِ معانی را در صور نهاده اند در واضح ترین بیانی که قریب الفهم باشد تا مستفید شوند.

اما آنکه در اسامی اعضا و جوارح انسانی مقید کرده اند، از آنست که انسان در جمیع معلومات خود آنچه محاسن علم انسان است، بهتر تواند ادراک کردن که پیش علما و حکمای ظاهر مقرر است که عقل و حس چیزی را که از او غافل باشد نطلبد، و چیزی را که ملاحظه نکند آرزو نکند. چنانکه شاعر گوید:

(فرد)

من معترفم که شاهد دل معنیست لیکن چه کنم که چشم صورت بین است

و مؤید این معنی آنست که رسول، علیه الصلوة و السّلام، فرمود: ان الله خلق آدم علی صورته. اما مولانا محمد غزالی در شرح این حدیث داد سخن داده است، و شأن سلطنت وجود انسانی بیان نموده تا از آنجا راه به وجود واجب الوجود بتحقیق آرند نه بتقلید. چون بلبانِ سرمست و طاووسانِ «زلف» و «خال» را در سلک نظم کشیده، و هر یکی مظهر معنی عظیم کرده، و حقایق و دقائق را در این نمط نموده.

اکثر مردم نظر بر ظاهر الفاظ می دارند، و از معانی بسبب قصورِ دانش از حقایقِ الفاظ محروم می مانند، پس واجب بود این الفاظ را و اسامی را شرح کردن تا هر که شروع کند در ادبیات ایشان، داند که مقصود ایشان نه این الفاظِ ظاهره است، بلکه داند که نظر ایشان تا کجا بوده است، و از این الفاظ مختصر معانی و حقایق بسیار خواسته اند.

و این فقیر حقیر در این شروح شروع کرده، نام این مختصر را «رشف الالفاظ فی کشف الالفاظ» نهاد. ان شاء الله تعالی که از خطا مبرا و از زلل معرا باشد، و سبب قربت و وصلت و نجات این شکسته گردد، و قبول طلاب کافه ارباب قلوب گردد.

فصل اول

در اسامی معشوق

و آنچه متعلق به اوست، کلمه ای چندکه ابتدا کردن بدان ضرورت است تا مناسب کتاب باشد، و قاعده معلوم گردد.

میل

رجوع را گویند به اصل خود، بی شعور و آگاهی از اصل و مقصد رجوع طبیعی. چون جمادات و طبایع اربعه که بی اختیار مایل مرکز خود اند. مثلاً آب که طالب مرکز خود است، و در مرکز هوا قرار ندارد، و آتش در مرکز هوا متوجه مکان خود است.

مهر

میل است به اصل خود، با وجود علم و آگاهی از یافت لذت و دریافت مقصد.

آرزو

میل است به اصل خود با وجود علم و آگاهی از یافت آرزو و مقصد.

محبت

دوستی محض را گویند با حق تعالی بی سبب و علاقه ای با خلق.

محبّ

صاحب دوستی محض را گویند خاص با حق؛ عامتر از آنکه طلب مقارن آن باشد یا نه.

محبوب

مطلوب مطلق را گویند، وقتی که آن مطلوب مطلق را مستغنی از دوستی دانند بی هیچ قیدی.

طلب

جستن حق تعالی را گویند مطلقاً، اعم از آنکه او را دوست دارند یا نه، بلکه بیشتر از راه عبودیت و معبودیت بود. و آن طلب به مقتضای استعداد ذاتی است بی مقصد طالب.

طالب

جوینده ای را گویند که شعور به مطلوب خود حاصل کرده باشد، و قصد وصول داشته؛ از راه عبدیت محمّدت کمال، نه از روی دوستی.

مطلوب

حق تعالی را گویند.

عشق

دوستی حق را گویند با وجود طلب وجد تمام.

عاشق

جوینده حق تعالی را گویند با وجود طلب وجد تمام.

معشوق

حق تعالی را گویند. از آن جهت که مستحق دوستی او است از جمیع وجوه.

شوق

انزعاج دل را گویند در طلب معشوق، قبل از یافت او؛ بشرطی که اگر معشوق را نیابد، عشق نقصان نپذیرد، بلکه زیاده شود.

اشتیاق

کمال انزعاج دل را گویند در میل کلی و طلب تمام، به حیثیتی که یافت و نیافت یکسان بود، و نه از یافت زیاده گردد. و این اعلای مراتب محبت است که زیاده و نقصان و تغییر و تبدیل را بدو راه نیست؛ نه به اتصال و مشاهده زیاده گردد، و نه به افتراق و مهاجره نقصان پذیرد.

حسن

جمعیت کمالات را گویند در یک ذات. و این جمعیت غیر حق را نبود.

جمال

ظاهرکردن کمالات معشوق است بجهت زیادتی رغبت و طلب عاشق.

جلال

ظاهر کردن بزرگی معشوق است از جهت استغنا و نفی غرور عاشق و اثبات بیچارگی او و بزرگی خود.

لقاء

ظهور معشوق را گویند، چنانکه عاشق را یقین حاصل شود که اوست.

شکل

وجود حق تعالی را گویند از جهت تعیین و تقید.

لطف

پرورش دادن معشوق است مرعاشق را بطریق مواسات و مراقبت.

ملاحظت

بی نهایتی کمالات الهی را گویند که هیچ کس به نهایت آن نرسد.

ظرافت

ظهور انوار است از راه مشاهده مجرد از ماده.

شگی

احکام لوامع و طوالع انوار است از حضرت الهی در ماده.

شوخی

کثرت التفات را گویند، و سرعت در ورود را نیز گویند.

کرشمه

التفاوت را گویند.

شمایل

امتزاج جمالیات و جلالیات را گویند.

شیوه

انك جذبۀ الهی را گویند در هر حال كه سالك باشد، لیكن بشرطی كه گاه باشد و گاه نباشد. و سالك مغرورگردد، و مغلوب شود.

مكر

غرور دادن معشوق است مرعاشق را؛ گاه بطریق قهر، و گاه بطریق مهر و محبت.

فرب

استدراج مراتب عاشق را گویند كه محبوب بطریق امتحان سازد.

وفا

عنایت ازلی را گویند بی واسطه عمل خیر و اجتناب از شر.

جفا

پوشانیدن دل سالك را گویند از معارف و مشاهدات.

جور

باز داشتن سالك را گویند از سیر در عروج.

ناز

قوت دادن معشوق است مرعاشق را در عشق.

خشم

ظهور صفات قهریه را گویند از معشوق.

کین

تسلط صفات قهریه را گویند بر عاشق.

جنگ

امتحانات الهی را گویند به انواع بلاهای ظاهری و باطنی.

آشتی

قبول اعمال و عبادات را گویند با وسائط قربت.

قربت

قلّت مسافت را گویند که میان عاشق و معشوق باشد. و آن از لوازم سلوک است نسبت به عاشق و معشوق.

پرده

موانعی را گویند که میان عاشق و معشوق باشد. و آن از لوازم طریق باشد نه از جهت عاشق و نه از جهت معشوق.

حجاب

موانعی را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد بنوعی از انواع از جهت عاشق به حکم ارادت معشوق.

نقاب

موانعی را گویند که معشوق را از عاشق دور دارد.

بام

کشف حجب را گویند.

خانه

خودی خود را، که عینیت وجود است، گویند. و آن طبیعی باشد؛ یعنی مهرکرده به مانند خانه که از انواع وجوهات در او بوده، و در بسته باشند، و مهرکرده.

در

مطاوعت سالك را گویند علی سبیل البصیره.

مستوری

تقدیس کنه ماهیت الهی را گویند که از ادراك كافه عالمیان پوشیده است.

سیری

بی نیازی الهی را گویند، بحسب «اللّه غنی عن العالمین»^۱.

سرکشی

مخالفت ارادت و مراد سالک را گویند به حکم ارادت الهی.

تندی

رد کردن اعمال عاشق را گویند بسرعت.

تیزی

رد کردن اعمال عباد را گویند.

سلطانی

جریان اعمال و احوال را گویند بر عاشق؛ چنانکه حکم ارادت اوست بر مقتضای اوامر.

امیری

ارادت جاری داشتن است بر سالک.

حاکمی

اوامر شرعی را جاری کردن است بر سالک.

دوستکامی

حصول جمیع صفات کمال است با وجود قدرت بر اظهار هر صفتی.

صفت

قهاری را گویند بر عاشق، چنانکه واردات الهی باشد، نه بر مقتضای ردّ و امر.

سواری

احاطت و استیلای الهی را گویند.

^۱ - آل عمران: آیه ۳۷

توانگری

حصول جميع کمالات را گویند.

توانائی

صفت فاعلِ مختار را گویند.

تاختن

اتیان جذبۀ الهی را گویند بطریق قهر.

ترکتاز

جذبۀ الهی را گویند وقتی که سلوکِ مقدّم باشد به زحمت و مشقت بسیار، و کارگشاده نشود؛ ناگاه جذبۀ ای در رسد، و کرده های وی قبول کند، و باقی احوال او تمام شود، و به مقصود رسد.

غارت

جذبۀ الهی را گویند بی واسطۀ سلوک و مجاهده.

تاراج

سلب اختیار سالک را گویند در جميع اعمال و احوال ظاهری و باطنی.

بیگانگی

استغنائی عالم احدیت را گویند که به هیچ وجه مفتقر به هیچ چیز نباشد، و به هیچ چیز مماثلت و مشاهدت ندارد.

آشنایی

تعلُّقِ دقیقه ربوبیت را گویند که با همه موجودات پیوسته است، چون تعلُّقِ خالقیت به مخلوقیت.

تکبّر

بی نیازی معشوق است از انواع اعمال سالک.

شهود

وجود مطلق را گویند، وقتی که سالک ملاحظه آن وجود مطلق کند.

محلّه

متصف شدن را گویند به صفات کمال.

دیه

وجود مستعار را گویند که از پرتو وجود مطلق باشد.

کنج

مقام عبودیت را گویند بطریقی که تعین سلوک در او مرتفع باشد.

یار

صفت الهی را گویند که ضروری کافه موجودات است، و هیچ اسم موافق تر از این نیست مرسالک را در سلوک؛ زیرا که کلمه توحید بدین اسم دایر است.

غمگسار

صفت رحمانی را گویند که شمولی و عمومی دارد.

غمخوار

صفت رحیمی را گویند که خصوصیتی دارد به سالک.

مهربان

صفت ربوبیت را گویند.

دلدار

صفت با سطنی را گویند بسر در محبت در دل.

دلبر

حق را گویند به صفت قبض، و اندوه محبت در دل.

دلگشا

صفت فتاحی را گویند در مقام انس در دل سالک.

جانان

صفت قیومی را گویند که همه موجودات قایم به اوست که اگر این دقیقه به موجودات نه پیوسته بودی، هیچیز بقا نیافتی.

جان افزا

صفت باقی را گویند که سالک در آن صفت بقا یابد، و فنا را بدو راه نبود.

دوست

سبق محبت الهی را گویند بر محبت سالک.

قد استوار

استیلاى الهی را گویند که عروة الوثقی است.

قامت

سزاواری پرستش را گویند که هیچ کس را جز حق تعالی آن سزاواری نیست.

زلف

غیب هویت حق را گویند که هیچ کس را بدان راه نیست.

موی

ظاهر کردن هویت را گویند، یعنی وجود را، که همه کس را به معرفت وجود علم حاصل است.

گیسوی

طریق طلب را گویند به علم هویت که جبل المتین عارف است.

خم زلف

معضلات و مشکلات اسرار الهی را گویند که سالک را در سلوک پیش آید، و به صعوبت هر چه تمامتر از او بگذرد؛ و مرشدکل و کامل مرسالک را در این امر واجب و لازم است تا به راه ضلالت نیفتد.

پیچ زلف

اصول حقایق و معارف را گویند، و آن اسماء سبعة اند.

تاب زلف

کتمان اسرار الهی را گویند.

سر

صفت مشیت و ارادت الهی را گویند.

پیشانی

ظهور اسرار الهی را گویند.

ابرو

اهمال کردن و سقوط سالک است از درجات، بواسطه تقصیری که از او صادر آید.

کمان ابرو

عرض کردن سقوط است بر سالک، به سبب تقصیر، و باز به حکم عنایت ساقط کردن از درجه مقام.

ابروی خفته

سقوط سالک است از درجه مقام به سبب تقصیری که از وی رفته است.

طاق ابرو

اهمال و امهال کردن است در سقوط سالک از درجه مقام، به سبب تقصیر، و گذاشتن سالک در آن.

مژه

حجاب سالک است از رؤیت، به سبب تقصیر در اعمال.

چشم

صفت بصیری الهی را گویند.

دیده

اطلاع الهی را گویند به جمیع احوال سالک از خیر و شرّ.

چشم سرمست

سترکردن الهی را گویند از تقصیر و خرده ای که از سالک در وجود آید.

چشم خمار

سترکردن تقصیر را گویند از سالک، لکن کشف آن بر ارباب کمال، که از او اکمل و اعلی و اجل باشد، دشوار نبود.

چشم آهوانه

تنیبه کردن الهی را گویند بر تقصیر و خرده که مرعاشق را در وجود آمده باشد، بطریق امر.

فصل دوم

در اسامی‌ای که میان عاشق و معشوق متداول است بر سبیل اشتراك

عشرت

لذت آنس است با حق، و سرور دل در آن.

عیش

دوام حضور دل است با حق و فراغت تمام از غیر او.

شراب

غلبات عشق را گویند با وجود اعمالی که مستوجب ملامت بود. و این صفتِ اهل کمال است که به وصال رسیده باشند.

شراب خام

عشق ممزوج را گویند. یعنی مقارن عبودیت.

شراب پخته

عشق صرف مجرد از ماده را گویند.

شرابخانه

عالم ملکوت را گویند.

می

وجود مطلق را گویند که ساری باشد نسبت به جمیع موجودات.

میخانه

عالم لاهوت را گویند.

میکده

مقام مناجات را گویند به طریق محبت.

خمخانه

محیط تجلیات را گویند که عالم دل است.

باده

عشق سالک را گویند وقتی که ضعیف باشد در بدایت سلوک. و این معنی عوام را نیز باشد.

ساقی

تجلی محبت را گویند که موجب سکر است.

جام

احوال را گویند.

صراحی

مقام را گویند.

خم

موقف را گویند.

جرعه

اسرار و مقامات و احوال را گویند که در سلوک از سالک پوشیده مانده باشد.

قدح

وقت را گویند.

مستی

فرو گرفتن عشق است جمیع صفات درون را و بیرون را.

مست خراب

استغراق سالک را گویند بی هیچ انسی و هیچ وجهی.

نیم مستی

آگاهی از استغراق را گویند، و نظر داشتن بر استغراق خود.

خرابات

خرابی بشریت را گویند.

هشیاری

افاقت سالک است از غلبه عشق، بحسب صفات اندرونی و بیرونی.

خمار

رجعت را گویند از مقام وصول بطریق امتناع.

رندی

قطع نظر سالک را گویند از انواع اعمال در طاعت.

قلاشی

معاشرت و مباشرت اعمال است، چنانچه اقتضای احوال است.

اوباشی

ترك ثواب است از طاعت، و ترك بیم از معصیت در غلبه محبت.

سرانجام

عشق ممزوج را گویند. یعنی که مقارن عبودیت باشد.

لاابالی

باك نداشتن است از هر چه پیش آید، و کند، و گوید در غلبات سلوک.

شمع

انوار اسرار حق را گویند که در قندیل دل سالک افروخته شود.

شاهد

تجلی را گویند در مراتب اعیان تنزلات و مظاهر تجلیات.

تجلی

مقام صنایع الهی را گویند که پیش نظر سالک باشد؛ و آن تجلی می تواند که عالم کبری باشد که محبوب است، و می تواند که عالم صغری باشد که این عالم محسوس است؛ و هر کدام که منظور سازد، وسیله مقصود او شود، و او را به مقصود رساند بطریق علم الیقین.

نقل

مباشرت و کشف معانی و اسرار را گویند.

کباب

پرورش دل را گویند، و امتحانات سالک را در سلوک.

صبحی

محدثه را گویند که سالک را حاصل شود در مقام خلوت.

غبوقی

مسامره را گویند.

صبح

طلوع اوقات و احوال را گویند که از افق عالم غیب سر برآرد، و ظلمات تعینات را در دل سالک بزدايد.

بامداد

بدایت احوال را گویند.

شبانگاه

نهایت مقام سالک را گویند.

روز

تتابع انوار را گویند.

شب

مقام عالم غیب و عالم جبروت را گویند.

شب قدر

بقای سالک را گویند در عین استهلاك به وجود حق تعالی.

شب یلدا

نهایت الوان و انوار را گویند که سواد اعظم است.

عید

مقام جمع را گویند.

نوروز

مقام اول ظهور مصنوعات حق را گویند.

کفر

تاریکی مقام تفرقه را گویند که سالک را از راه ببرد.

کافر

صاحب اعمال تفرقه را گویند. یعنی مغ بچه را که سالک را از ملاحظه مقصود باز دارد، و به خود مشغول دارد، و تفرقه افتد میان سالک و مقصود اصلی با وجود ملاحظه این کافر.

ترسبچه

نتیجه حال تجلی را گویند مطلق از تقید با حد التجلین؛ و آن شهود متجلی است.

دیر

عالم انسانی را گویند.

کلیسیا

عالم حیوانی را گویند.

چلیپا

عالم طبایع را گویند.

ناقوس

یادکردن مقام تفرقه را گویند.

زنار

استظهار را گویند به جبل متین توحید ذاتی.

بت

مقصود و مطلوب سالک را گویند.

غواصی

سلوک کردن سالک را گویند که به معاونت مرشد کامل باشد، و آن سلوک آفاقی و انفسی، و کشف آفاق و انفس و جمیع موجودات است.

دریا

عالم انسان کامل است که چندین اشیاء در دریای وجود است، و خوبتر از او در دریا هیچ نبود. مثلاً هیچ مخلوق از موجودات به انسان کامل نرسد از جهت شرافت و بزرگی و خوبی و قدر و مرتبه.

توبه

بازگشتن از چیزی ناقص و نزول به چیزی کامل و عالی را گویند.

ایمان

دریافت حق را گویند.

اسلام

متابعت سالک است در اوامر و نواهی حق در شرع.

دین

اعتقادی را گویند که از مقام تفرقه سر بر کرده.

زهد

اعراض را گویند از زیادتی و فضول دنیاوی.

عبادت

جهاد سالک را گویند.

نماز

مطاوعت را گویند.

روزه

قطع توجهات و امساک التفات را گویند از آنچه جز حق باشد.

زکات

ترك و ایثار را گویند و تصفیه را.

کعبه

مقام وصلت را گویند.

حج

سلوک را گویند الی الله.

بیابان

طریق دقایق را گویند.

طاعات

معارف الهی را گویند که سالک را حاصل شود.

خرقه

صلاحیت و سلامت صورت ظاهر را گویند.

سجّاده

یقین ظاهر را گویند.

فروختن

ترك تدبیر و اجتهاد را گویند.

گرو کردن

تعلیم وجود خود را گویند به حکم مقادیر.

پاییز

مقام جمود را گویند.

زمستان

مقام قبض را گویند.

بهار

مقام بسط را گویند در قطع علایق.

تابستان

مقام قطع معارف و حقایق را گویند.

گلزار

دلگشائی را گویند.

بستان

محل گشادگی را گویند عام تر از آنکه به چیزی مخصوص باشد.

گل

نتیجه علم را گویند که در دل سالک پیدا شود.

سرو

علو مرتبه را گویند.

لاله

نتیجه معارف را گویند که به مشاهده کشد.

فرگس

نتیجه علم را گویند که در عمل پیدا شود.

سبزه

عین معرفت را گویند.

ریحان

نور را گویند که از غایت تصفیه از ریاضات در دل حاصل شود.

نشو

ترقی سالک را گویند در سلوک.

نما

عزت یافتن سالک را گویند در سلوک از پرورش الوهیت.

زردی

صفت سلوک را گویند.

سرخی

سالک را گویند.

سبزی

کمال مطلق را گویند که متحد شده باشد به وحدت حقیقی که حق است. و باقی گلها را به رنگ قیاس کنند و مناسبت مرعی دارند.

ابر

حجابی را گویند که مانع وصول بود به واسطه اجتهادی که می نماید.

باران

رحمت را گویند.

سیل

غلبه احوال دل را گویند که از فرح باشد.

نسیم

یاد آورد عنایت را گویند.

بوی

آگهی را گویند از علاقه پیوستگی که در اصل بوده است.

مطرب

آگاه کننده را گویند در طریق.

نای

پیغام محبوب را گویند در حجاب رقیق.

دف

طلب معشوق را گویند مرعاشق را.

ترانه

راز محبت را گویند که از معشوق به عاشق رسد. و اگر کسی را دقت نظر باشد يك ساز را به معنی کشد، علی الانفراد روا باشد. و این مقدار از روی اقتصار گفته شد، لیک اسامی که در این رساله آورده شد به تأویل حاجت دارد، و آنچه غیر اینهاست، بر ظاهر رانند که معنی صحیح باشد، و بیشتر به خاطر متعلق باشد.

چشم شهلا

ظاهرکردن کمالات و علو مرتبه سالک است.

چشم ترك

سترکردن کمالات و احوال و علو مرتبه سالک را گویند از خودی خود و غیر او، و او را جز خدای نداند، و این کمال مستور سالک است.

چشم نرگس

ستر احوال و کمالات و علو مرتبه سالک را گویند. چو مردم دانند که او ولی است، و او نداند؛ و نیز خود دانند که او قطب است، و مردم او را ندانند، و این اقدم و اعلی از اوّل است.

روی

مراتب تجلی را گویند در ماده دنیوی، در خواب باشد یا در حالت بی خودی.

ماه روی

مظهر تجلیات را گویند در خواب یا در بیداری یا در میانه هر دو.

چهره

تجلیات را گویند که سالک به کیفیت آن مطلع شود، و علم او در او باقی ماند.

رخ

تجلیات محض را گویند.

چهره گلگون

تجلیات غیرمادی را گویند در خواب یا در حالت بی خودی.

خال سیاه

عالم را گویند.

خط سبز

عالم برزخ را گویند.

خطّ سیاه

عالم غیب الغیب را گویند.

لب

کلام را گویند.

لب لعل

بطون کلام را گویند.

لب شکرین

کلام منزل را گویند که بواسطه باشد؛ انبیا را بواسطه ملک، و اولیا را بواسطه تصفیة ظاهر و باطن.

لب شیرین

کلام بی واسطه را گویند به شرط ادراک و شهود.

دهان

صفت متکلم را گویند.

دهان کوچک

صفت متکلمی را گویند به طریق تقدیس از فهم و وهم انسانی.

سخن

اشارت و انتباه الهی را گویند مطلقاً.

سخن شیرین

اشارت الهی را گویند انبیا را به واسطه وحی، و اولیا را به واسطه الهام.

درّ سخن

کشف اشارت الهی را گویند در ماده و غیر ماده، و در محسوس و در معقول.

سخن چرب

گوهر اشارت مدرك در محسوس و مادّه را گویند.

زبان

امر را گویند.

زبان شیرین

امری را گویند که موافق تقدیر باشد.

زبان چرب

امری را گویند که موافق طبع سالک بود.

زبان تلخ

امری را گویند که موافق تقدیر نباشد.

زنخ

محلّ ملاحظه و مشاهده را گویند.

سیب زنخ

علم واضح را گویند که سالک را از مشاهده پیدا شود.

چاه زنخ

مشکلات اسرار مشاهده را گویند.

غیب

مقام کشف حقایق را گویند.

بناگوش

دقیقه سلسله اعتصام خلاق را گویند به حضرت الوهیت، به طریق کرم.

دوش

صفت کبریائی حق را گویند.

سینه

صفت عظمت الهیت را گویند.

قفا

صفت احتجاب حق را گویند از سالک.

بَر

صفت ربوبیت را گویند.

میان

مانعی را گویند که میان طالب و مطلوب مانده باشد در مقام حجاب.

میان باریک

حجاب وجود سالک را گویند وقتی که دیگر هیچ حجاب نمانده باشد.

موی میان

وقت نظر سالک را گویند به رفع حجاب از خودی و غیره.

دست

صفت قدرت را گویند.

ساعد

صفت قوّت را گویند.

انگشت

صفت احاطت را گویند.

بازو

مشیت را گویند.

هدیه

نبوّت و ولایت را گویند.

بعثت

آثار وحی یا الهام را گویند.

سلام

درود و محمّدت را گویند.

پیام

اوامر و نواهی را گویند که خلاق بدان عمل کنند، و این به طریق وجوب باشد.

فصل سوم

در کلماتی چندکه مخصوص به عاشق و احوال اوست، اگر چه بعضی را تعلق به معشوق است

وصال

مقام وحدت را گویند مع الله در سرّاً و ضرّاً

کنار

دریافت اسرار و دوام مراقبت آن را گویند.

بوس

استعداد قبول کیفیت کلام را گویند؛ علمی و عملی باشد، یا صوری و معنوی.

فراق

غیبت سالک را گویند از مقام وحدت.

هجران

التفاوت به غیر حق را گویند، درونی باشد یا بیرونی.

غم

اهتمام طلب معشوق را گویند.

اندوه

حیرت را گویند در کاری که سبب آن نداند.

غمکده

مقام ستر را گویند.

وجدان، و فقدان، و حزن

حالتی را گویند که در دل پدید آید بعد از مفارقت، و باعث طلب شود به اهتمام تمام.

کلبهٔ احزان

وقت حزن را گویند که به سبب فقدان معشوق.

محنت

زحمات و آلامی را گویند که از معشوق به عاشق رسد، اختیاری یا غیر اختیاری.

بندگی

مقام تکلیف را گویند.

آزادی

مقام حریت را گویند.

دیوانگی

استیلاهی احکام عشق را گویند بر صفات عاشق، بر اعمال که مقام محفوظ است.

مدهوشی

استهلاك ظاهر و باطن را گویند در عشق.

بیهوشی

مقام طمس را گویند که مقام محو اول است.

خرابی

قطع تصوّرات و تدبیرات عقل را گویند.

بی‌نوایی

تجرّد را گویند از اعمال ظاهر و احوال باطن و عدم تقید به طرفی.

فقر

خلو کلی را گویند.

سعادت

خواندن ازلی را گویند.

شقاوت

راندن ازلی را گویند.

دوری

شعوری به معارف کیفیات عالم تفرقه و دقایق آن را گویند.

نزدیکی

شعوری به معارف اسماء و صفات و افعال الهی را گویند. و دوری مقابل نزدیکی است، به معنای مقابل این حمل توان کرد.

میدان

مقام شهود را گویند.

چوگان

تقدیر جمیع امور را گویند به طریق قهر و جبر.

گوی

مجبوری و مقهوری سالک را گویند در تحت حکم تقدیر.

تظلم

استعانت و استعاذت بردن است به حضرت الهی، یا از شیطان و نفس، و یا از تقصیری خود.

ناله

مناجات را گویند.

فریاد

ذکر بجهر را گویند.

آه

علامت کمال عشق را گویند که زبان و بیان از آن قاصر باشد.

فغان

ظاهرکردن احوال درونی را گویند.

رنج

وجود امری را گویند که بر خلاف ارادت دل بُود.

درد

حالتی را گویند که از محبت ظاهر شود، و محبت طاقتم حمل آن ندارد.

بیماری

قلق و انزعاج درونی را گویند.

مردن

طرد و راندگی را گویند از حضرت محبوب.

زندگی

قبول و اقبال را گویند که به حضرت باشد. و این زندگی بتدریج ابدی است.

راحت وجود

امری را گویند که موافق ارادت دل باشد.

ناتوانی

بی قدرتی و نادرستی را گویند بر هر چه مقصود باشد؛ و این معنی وقتی باشد که از کمال معرفت و قوف مقام وحدت باشد.

تندرستی

برقرار ماندن دل و قوای ظاهری و باطنی را گویند.

افتادگی

ظهور حالات الهی را گویند، و رؤیت عدم.

پاك بازى

توجه خالص را گویند که سالک را در سلوک پیدا شود، به طریقی که نه منتظر ثواب باشد، و نه هراس از عقوبت.

علو

مرتبه خالص خدا را خواهد.

حضور

مقام وحدت را گویند که سالک را حاصل شود.

غیبت

مقام اثینیت را گویند.

گرمی

مقام محبت را گویند.

سردی

مقام برد یقین را گویند. و آن نهایت مقام محبت است.

خواب

فناى اختیاری را گویند در بشریت از افعال.

بیداری

عالم صحو را گویند جهت عبودیت.

شتر

انسانیت را گویند.

قطار

نوعیت را گویند.

علف

غلبه سکر را گویند که مقتضای ارادت نفس و مشتهیات اوست.

محمل

اوامر تکلیفی را گویند.

علف

شهوات و مشتهیات نفس را گویند.

ساربان

رهنمای را گویند.

زر

ریاضت و مجاهده را گویند.

سیم

تصفیه ظاهری و باطنی را گویند.

گوهر

معانی حقیقی را گویند.

جست و جوی

خرده گیری را گویند که از تقصیر در وجود آمده باشد، و ملاقات عاشق و معشوق را نیز گویند.

شست و شوی

برداشتن خرده ها را گویند که از تقصیر در وجود آمده باشد. و صفای حضور عاشق و معشوق. ان شاء الله تعالی که طلاب تحقیق و ارباب جاده طریق را ختم کار به شست و شوی باشد از جمله ختام مسک «و فی ذلك فلینا فس المتنافسون» باشد، والحمد لله و المنة.